

انجنیر خلیل الله رووفی

"خاکستر صدا"

شناسنامه:

نام کتاب: خاکستر صدا

موضوع: دفتر شعر

چاپ نخست

زمان : خزان سیزده شصت و هشت خورشیدی

نشر: انتشارات "شاهنامه"

" خورشید در طلیه مشرق غروب کرد

شب بود و آینه

گلگون نوای نای سپیدار

از ضرب شصت فاجعه از یاد رفته بود"

این زمزمه بلند و دلنشین از مجموعه "خاکستر صدا" بگوش جان طنین می اندازد. فریادی که از سوگ سلاله سپیداران سر بلند میکند و پژواکش تا غروب خونین مشرق و تا کرانه های ناگرامند سرزمین شکسته روزگار ما جاری میشود.

شاعر بمتابه آینه دار عصر و زمان خود درین شبهای یلدائی از اندوه آینه سخنها دارد و از گذرگاه های فاجعه به سختی گام برمیدارد.

"خاکستر صدا" مجموعه شعری هر چند دارای حجم کوچک اما با محتوای بلند آفرینشی، از شاعر فرزانه و پژوهشگر شناخته شده، سالار عزیزپور است که درین تازه گیها از چاپ بدر شده و به بازار گرم شوریده دلان عرصه ادب و فرهنگ پیش کش گردیده است.

در سروده های عزیزپور که در قالب شعر نیمائی، غزل و دو بیتی ها، وزنه خود را بازتاب میدهد با یک سلسله ویژه گی های خاصی مقابل میشویم که در آن از یکسو هنر ساختار شکنی در شکل و قواعد شعر سنتی برجسته گی دارد و از سوی دیگر آفرینش سوژه ها در تصاویر پارادوکسی مخاطب را به جستجوی حقیقت و ژرف نگری وا میدارد تا با یک تفکر تازه، پرده های ابهام را به یکطرف زند و به عمق معانی حلول کند. کسی با آگاهی و دسترسی به رمز و افاده معنا از آن احساس لذت میکند و کسی هم از بندگی به بندگی به دشواری میگردد. به کسی نگاره واژه ها طلایه دار خاتم شعر است که شاعر چون نگینه های رنگین آنرا در بدنه این

خاتم زرکوبی کرده است و کسانی هم که بگونه سنتی می اندیشند شاید از کنار آن با بی میلی، رد شوند.

بهر حال درین مجموعه واژه ها بیشتر به رنگ اسطوره ای جلوه گری دارند که فرآیند آن سرانجام با حقایق تلخ جامعه ما پیوند مستقیم پیدا میکند. ازینرو میتوان این سبک را تولد نوینی در عرصه آفرینشی شعر و ادبیات، قلمداد کرد.

عرضه مفاهیم و دریافت معانی گاهی هم سخت اشکال آفرین میگردد بخاطری که سیلان هجاها و تصاویر از خط شاعران سنتی بکلی متفاوت است و مخاطب به حریم استعاری آن چندان آشنائی ندارد.

روی همین دلیل است که در صنعت شعری عزیزپور مخاطب خود را در جهان دیگری از امپراطوری ادب و فرهنگ باز می یابد و درین نگارستان هنری با پدیده های نوین چهره شعر و غزل، سروکار پیدا میکند، آنهم در صورتیکه تداخل در دهلیز متن و تصویر، با آگاهی های ذهنی مخاطب همسوئی داشته باشد.

در نخستین شعر این مجموعه زیر عنوان "شهرزاد قصه گو" که تصویرگری ویژه در آن بکار رفته در اکثر بندها، معنا در محور تصاویر اساطیری میچرخد تا آنجا که مخاطب از درک تعبیر، که آنرا "المعنی فی بطن شاعر" میخواند، کوتاه می آید و از آن به دلسردی میگردد. بگونه مثال در بند اول و دوم این شعر میخوانیم:

"دمت گرم و دلت

شهرزاد قصه گوی قصه های - مرد و نامرد - م

"...

چون بند اول خاتمه نا تمام دارد یعنی "دل" بدون یک صفت نسبی مجرد و تنها در جایش ایستاده است بناءً مخاطب در یک سنگلاخ تردید گیر میماند و متعجب میشود شاعری بدین پختگی اما کمبودی در کلام؛ زیرا او می بیند که شاعر دم همسفر را گرم میخواهد اما به تعقیب آن پس از دلت یک خلا معنا و آهنگ ایجاد گردیده است. ولی در بند دوم این راز سر بمهر که در ابهام افسانه های تاریخی هزار و یکشب پیچیده است، قابل کشف میگردد که شاعر با آگاهی تمام ازین صنعت مدرن شعری استفاده کرده است.

درین جا به گفته شاعر روزگار ما آقای فرهود "تاخیر معنا یعنی به تعویق انداختن مرگ و بالذات برای برپائی تولید لذت متن" بکار رفته است. شاعر پس از "دلت" معنا را عمداً به تاخیر گذاشته تا مرگ شهر زاد قصه گو را بر بالین سلطان قهار، تا فردا های دیگر به تعویق اندازد.

در اخیر همین شعر میخوانیم:

"راوی آن کوچه های خسته و متروک

گفتمان - پرده، انتشار - پرهیز

سخن - بازی - چه هر مدعای سخت و سنگابین

هیچ یادت / هیچ یادت؟

کوچه ساز - هفتاد - متن - آهنگین"

درینجا مخاطب باز هم از گسستگی متن و تکه تکه بودن کلمات با یک سردرگمی دچار میشود که نمیتواند تعبیر مشخصی را از آن استخراج کند اما جستجویش ادامه می یابد تا اینکه تعبیر معنا را در خاطره های گذشته و حال شاعر که نسبت به یک داستان سرای مطرح و محبوب خود، داشته است، ریشه یابی میکند بهر حال قابل ذکر است که درینجا زیبایی کلام تحت الشعاع صنعت پسا مدرن شعری قرار گرفته و جلوه آنرا تا جائی کمرنگ ساخته است.

از سوی دیگر شاعر در سروده های خود غالباً جامعه را بسوی افقهای بلند و روشن آزادی و روحیه آزاد منشی فرامیخواند، آنچه را که خود از آزمون چنین عشق بزرگی با سرافرازی بدر آمده است. آزمونیکه درپناه آن با شهادت فریاد، راوی حقایق تلخ و غمباریست که امروز در جامعه های انسانی بسرحد فاجعه قد بلند کرده است. این تجلی وارسته گی که در نهاد عزیز پور مضمیر است مسلماً گوهر گرانبهائاست که آنرا از دامان فامیل روشن ضمیر بویژه پدر فرهنگ دوست و شاعر نواز خود به میراث گرفته است.

رنج غربت و تبعید، بلای دیگر است که روانش را سخت می آزارد. ازین رو در جستجوی شاعران فرزانه و همنفسان دور از شهر و دیار خود لطیف پدram، صبوراالله سیاه سنگ، بشیر سخاورز و دیگران می برآید تا دست کم در صدای خویش آنها را دریابد و در قیام نماز آزادی خطبه تولد دیگری را با این وارسته دلان، ازسرگیرد:

"سپاس بر ایستاده نخلها / با بانگ مشرق / بر نماز آزادی

در روزگار انیکه، گیاهان هرزه باغستانها

پیامبران دروغین گلاوزه ها اند / در تلاوت مغرب"...

آری! ایستاده نخلهایی که در تهاجم توفان سرخ نکرده اند، از زلال چشمه ساران، آنجائی که جو های حقیر را بدان راهی نیست، سیراب گشته و همیشه با سر بلندی قد برافراشته اند.

عزیز پور از ویرانی سرزمین سوخته و تباهی مردم خود درد فراوانی بر سینه دارد که در برگ برگ سروده های خود از آن به تلخی یاد میکند:

" افق پیراهنش خونین

شب دیوار

شهید صبح در آغوش"

درین تصویر زیبا در عین زمان لبریز از احساس تراژید، شاعر اوضاع در هم ریخته کشورش را در افقهای خونین، بن بست آزادی و آبادی را در حضور دیوارهای سیاه برده گی و بینوائی مردم را در تهاجم مرگبار تبه کاران، به تصویر بسته است. افق خونینی که شهید بامدادان را در آغوش دارد تا جنازه او را به امامت نور خورشید برخاک سپارد.

شاعر سخت در تلاش است تا در وجود یاران همدل و همصدا ازین سنگستان غربت و جدائی راهی را به سوی آرزوهای گمشده خود باز کند. به گفته مولانای بزرگ:

" زین هم‌هان سست عناصر دلم گرفت

شیر خدا و رستم دستانم آرزوست"

در کوچه‌های تبعید سرگردان است اما نه شیر خدائی بر سر راهش تقابل میکند و نه از رستم داستان خبری است. جهان را در گیر و دار پستی‌ها و مردم را در دروغ و رنگ بازی‌ها میبیند ازینرو ذهنش مشبوع از انزجار میشود و از هر چیز احساس دوری و نفرت میکند:

" چشمانم را می بندم / که آرام گیرم / تا ابدیت ابدیت / و تا انجام بی فرجام

از غوغا بیزارم / و از رنگها/

سیاه / سبز / سرخ / سپید /

و حتا از سیاه و سپید هم بیزارم / و از هر چه هست و نیست بیزارم"...

سالار عزیزپور درین سروده آدمها را در جامعهٔ تدویر و ریا می‌یابد، تمدنی که از گریبان تاراج و استعمار نوین سر بلند کرده است در نگاهش و حشتناک جلوه دارد، ارادت و همدلی‌ها را در سلام سرد روی کوچه‌ها مشاهده میکند که این خود وسوسهٔ بیزاری شاعر را از هر چیزی که هست و نیست بر می‌انگیزد.

و اما در شعر دیگری با تمامت خشم و عصیان، سخن از زخم و فاجعهٔ کابل دارد. کابلی که در دامان مهر پرورش نخستین الفبای عشق و آزادی را به زمزمه گرفت و اینک در درد و خرابه‌های آن حضور پیدا کرده و بر عاملین این مصایب نفرین بی پایان می‌فرستد:

"کابل / شهری به روی مرداب / شهر اسیر سیلاب / بغض در گلو

با تنگنای فریاد / شهری ز جنس شهر مسلخ جنگل / شهر اسیر اساطیر

شهر گدای گدایان دوره گرد / شهر فواحش و قاچاق / شهر فسون و گرد"...

کابل که روزگاری آیینۀ دار تمامت خوبیها بود ولی امروز مرثیه خوان فقر و شهادت است. نه تنها این که هنوز هم بدیل خونبهایش در عرضه فواحش و قاچاق معاوضه میگردد و در سیمای شهر گدایان گدایان هرزه گرد به حراج بازار دلالان هیروئین و خشخاش، گذاشته میشود.

شاعر بمتابۀ رهرو سرگردان، اما مصمم و دلاور از بادیه توفانها عبور میکند، در هر گام فریاد ملت خود را با خود دارد و در هر نفس بازتاب دهنده حوادث تلخ و مرگباریست که امروز مردم آواره، ولی باشهامتش با آن دست و پنجه نرم میکنند.

این بود برداشت های مختصر من از دفتر شعر "خاکستر صدا"، صدائیکه با فریاد های دیگر پیوند خورده و پژواکش تا دیار ستاره گان بالا میرود:

" شب است و شب پرستان در کمین راه بنشسته/ چراغ شهر و ده خاموش/ منزل دور و ناپیدا
نه آبادی/ نه آزادی/ نه فصل خنده و شادی/ سفر آکنده از وحشت

صدای گرگ آدمخوار شب از دور می آید"....

و من امیدوارم در شناخت و ارزیابی این اثر ارزنده شعری توانسته باشم گوشه از ویژه گی های آنرا با قلم کوتاه خود، به بررسی بگیرم و هر آنچه از مرور آن بر ذهن و روانم اثرگذار بوده به فرهنگیان شعر دوست پیشکش نمایم.

در اخیر باید یاد آور شد که مقدمه این دفتر بقلم شاعر و پژوهشگر فرهیخته کشور محمد شاه فرهود به نقد و نگارش در آمده است. آقای فرهود در نقد و بررسی خود با ژرف نگری فلسفی در مورد شعر و متون نوشتاری معاصر و رابطه آن با شاعر و مخاطب، رهنمود های نوینی را هم آوا با خواستهای دانش قرن بیست و یک، عرضه میکند.

مگر شیوه نوشتاری شان آنقدر در ژرفای مسایل پیچیده فلسفی گره خورده است که مخاطب نمیتواند به سادگی آنچه را که پیرامون تحلیل و نقد ادبی این دفتر شعری در انتظارش است، بدست آرد و از تعبیر بدیعی و فلسفی آن مستفید گردد.

هر چند این نظر در کلیت نمیتواند قابل توجیه باشد، اما مشکل در مقیاس کل، در سطح بینش و برداشت اکثریت جامعه، مطرح است که حتا بشمول مکتب خوانده ها از فهم چنین متونی با مصطلحات فلسفی بدر آمده نتوانسته لاجرم از اصل معنا در فواصل بیگانه گی قرار میگیرند.

زین رو عده مطرحی از پژوهشگران ادبی و دوستداران شعر و غزل برین نظر اند که جناب فرهود در آفریده های خویش اگر دانش جامعه و برداشتهای ذهنی نسل جوان را مبنی بر یکمقدار ساده نویسی، مورد توجه قرار دهند، میتوان فواصل بیگانه گی مخاطب را از اصل معنا، بر طرف ساخت و روح مطلب را بر ذهن و روانش به روشنی جاگزین گردانید.